

سلطنت شاه تهماسب صفوی



هنوز یازده سالش نشده بود که به سلطنت رسید. پدرش زودتر از آن چه انتظار می‌رفت - در ۳۷ سالگی - درگذشت و از این رو او هم بسیار زودتر از آن چه پیش‌بینی می‌شد به جانشینی‌اش نشست.

هنوز یازده سالش نشده بود که به سلطنت رسید. پدرش زودتر از آن چه انتظار می‌رفت - در ۳۷ سالگی - درگذشت و از این رو او هم بسیار زودتر از آن چه پیش‌بینی می‌شد به جانشینی‌اش نشست. سال ۹۰۳ خورشیدی در چنین روزی تاج شاهی را به سر گذاشت.

به گزارش ایسنا، روزنامه اعتماد نوشت: «دومین شاه صفوی بود و بیشتر از تمام فرمانروایان این سلسله، بیشتر از نیم قرن سلطنت کرد. غیر ایرانی‌هایی که او را دیده بودند، می‌گفتند خسیس و نجسب بود و هیچ وقت از ثروت اندوزی سیر نمی‌شد.

شرف بدلیسی از مورخان آن عصر هم احتمالاً به اغراق درباره‌اش می‌نویسد بعد از عهد چنگیزخان هیچ پادشاه دیگر آن اندازه ثروت نیندوخته بود که او اندوخت. بسیار پیش آمد که خودش دفاتر حساب خزانه را بردارد و درآمدها و هزینه‌ها را دوباره مورد به مورد محاسبه کند و همه چیز را به میل خودش تغییر دهد. حتی گفته‌اند لباس‌های کهنه خودش را به یکی از نوکرانش می‌داد تا به بازار ببرد و به بالاترین قیمت بفروشد و پول آن را برایش بیاورد.

به قول راجر سیوری «او را چون یک مذهبی متعصب و زاهدی مالیخولیایی توصیف کرده‌اند که بین ریاضت مفرط و زیاده‌روی مفرط نوسان داشت و قادر به اعمال خشونت بسیار بود. گفته می‌شود که او عمر را به عیاشی محض گذراند و هرگز حرم را ترک نکرد و در آنجا وقت خود را به نرد عشق باختن با محبوبه‌هایش و گرفتن فال برای پیش‌بینی آینده می‌گذراند.» خرسواری را هم بسیار دوست داشت و به خر محبوبش زینی طلایی می‌بست. به همه هم بدگمان و بی‌اعتماد بود و به ندرت به دادخواهی مردم توجه می‌کرد. خلاصه این که - طبق اغلب روایات به جای مانده از آن دوره - نمونه تمام عیار یک شاه کاخ نشین و ستمگر بود. اما این تصویر اگر نه کاملاً دروغ که تحریف شده است و به گفته خود سیوری فقط بخشی از واقعیت را نشان مان می‌دهد. شاه تهماسب نه ضعیف و ترسو بود و نه ابله و بی‌کفایت. اتفاقاً - چنان که در جنگ با ازبک‌ها در جام و نیز چند بار در درگیری با عثمانی‌ها در مرزهای غربی نشان داد - بسیار بی‌باک و بااراده بود و در تصمیم‌گیری و اجرا قاطعیت کم‌مانندی داشت.

حتماً به اندازه پدرش شاه اسماعیل و نوه‌اش شاه عباس مشهور نیست - و بسیاری دوستش ندارند - اما دستاوردهایش را هم نمی‌شود انکار کرد. لفظ «تدبیر» را برایش به کار نمی‌برند اما می‌پذیرند که حيله‌گر و محتاط بود. او ایران را یکپارچه نگه داشت؛ آن هم در شرایطی که مرزهای کشور از شرق و غرب در خطر بود، سران قزلباش مدام با هم گلاویز می‌شدند و حتی برخی از اعضای خانواده سلطنتی هم ضد شاه توطئه و شورش می‌کردند. او دشمنان ایران را به هر زحمتی که بود عقب راند، سران قزلباش را یکی بعد از دیگری به جان هم انداخت و ضعیف کرد، عده‌ای از آنان را کشت و دیگران را به اطاعت بی‌چون و چرا از خودش مجبور کرد. پایتخت ایران را از تبریز به قزوین برد، چون سایه تهدید عثمانی‌ها بر آن سنگینی می‌کرد و یک بار هم در زمان پدرش اشغال شده بود. گاهی خطاطی و نقاشی هم می‌کرد و شعرهایی هم می‌نوشت اما دلمشغولی‌اش به این هنرها از حد تفریح و سرگرمی فراتر نرفت.»